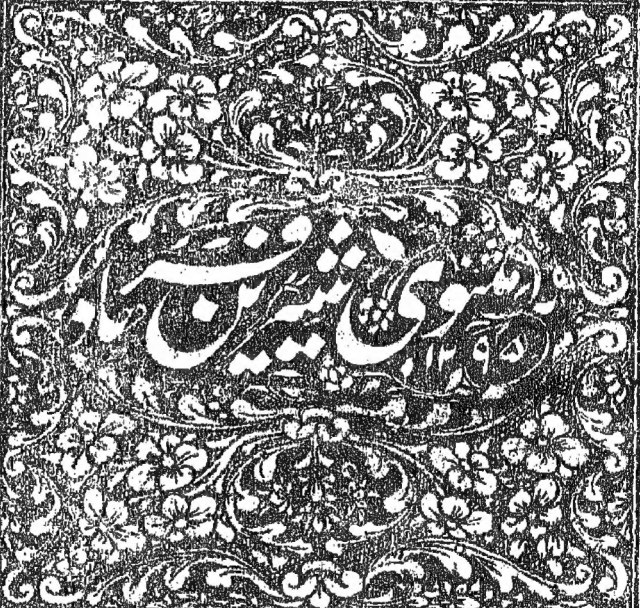


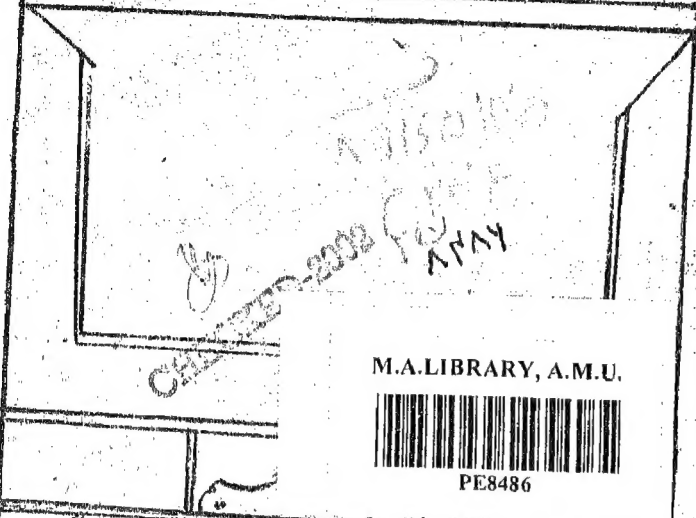


بیر خانی کنون و نیرین بید و بیدان



در مطبع بوستان العاشقین و نیرین

بگو سوز محبت لذت او بود  
 بپوشان سینه ام را شربت درد  
 بپوشان چهره ام را خلعت درد  
 بپوشان بزمم چون بر تون  
 چنان طوفان بی پای بر آید  
 در آن بحر دایب از آتش دوزخ



بپوشان آب کو شربت او بود  
 بپوشان لذت او بود  
 بپوشان لذت او بود  
 بپوشان لذت او بود  
 بپوشان لذت او بود  
 بپوشان لذت او بود  
 بپوشان لذت او بود  
 بپوشان لذت او بود  
 بپوشان لذت او بود  
 بپوشان لذت او بود

دلم سنگست و کوه طور سنگ است سبلی کن که موسی هست و در طور کرم بسیار و دل بسیار داری دلی پاکیده گوهر تیز ایمان لبش مست کیده نهای الماس نه او از تشنه نمیش ازوی ستودیش که سوز و راحت و پیریش من ولیکن شو پناه خوش تا عرش ورون بحری کن از آتش لبالب	خدایا و خدا دلم بی تو رنگ است دلم را غوطه ده در چشمه نور وگر زین ناست اول عار داری دلی ده چون محبت پاک و امان دلی مرهم گدازارام نشناس دلی زبانی که وقت کاوشش برافروز آتشی در سینه من در آن آتش فکن جان مرا فرش بروم ز آتش دل دار در تب
---	--

بپوشان بزمم چون بر تون  
 چنان طوفان بی پای بر آید  
 در آن بحر دایب از آتش دوزخ  
 بگو سوز محبت لذت او بود  
 بپوشان سینه ام را شربت درد  
 بپوشان چهره ام را خلعت درد  
 بپوشان بزمم چون بر تون  
 چنان طوفان بی پای بر آید  
 در آن بحر دایب از آتش دوزخ

بگو سوز محبت لذت او بود  
 بپوشان سینه ام را شربت درد  
 بپوشان چهره ام را خلعت درد  
 بپوشان بزمم چون بر تون  
 چنان طوفان بی پای بر آید  
 در آن بحر دایب از آتش دوزخ



[illegible]







اگر کسی سرماندند چشمش  
 تا زمانی که از سرش  
 در آن چشمش  
 صبا از شادان به در خواب  
 در آن چشمش  
 صبا از شادان به در خواب  
 در آن چشمش

<p>                             چشم مشتاق شیرین بود و باران                              چراغ برق کشتی شاخ عذاب                              که با این زهر با آن یاسمین بود                              صبا مشاطگی میکرد و میگشت                              گلش را خوارش نم کرد و شاداب                              رشوخی نرگش با خواب و جنگ                              گلی لبی نظر گاه کشته شد و می                              شکوه خواب میویش تلخ میکرد                              مقیم تا بدم در محن باغش                              که هر گل صد گریه را زنده چاک                              بیک عطسه تنی شد چشمش از خواب                              سراپا همچو چشم خویش محسوس                              هوای ابر دید و گشت گل                              به بیداری چمن میدید در خواب                              نسیم باغ و می چون در دست                              همان ترک آسایش صراست                         </p>	<p>                             تنق می لبست ابرو سبب اران                              شکم پر سر و سودی ابر سیراب                              زمین طناز و گردون خشمگین بود                              عروسی در عروسی دشت و دشت                              به بد ناز شیرین در شکر خواب                              شکوهش کرده چار خواب بگه تنگ                              گلی در خواب و که بیدار بودی                              صبا پوی گلش دادی ره آورد                              نسیم باغ گفتی در دماغش                              گلی در گلشن آرم مست و چالاک                              ز بوی گل در آمد عطسه در تاب                              بیا من چشم گلگون چهره پر نور                              ز نرگس دور کرد و شفته سنبلی                              ز ما و حیله گدای سیراب                              ای گفته که هنگام صبح است                              سحران بریم آفتاب است                         </p>
--	--

که بگزار شود به لب  
 و جامه و گلگون را طلب کرد  
 نقاب بافتند و گلگون را پیش  
 دو انداختند و با آن پیش  
 و در پیش چو باغی ز دیوان  
 نماند و چون را بپوش  
 یک سر و یک سر  
 چنان بجا که بدان نشست و رفت  
 که در پیش را عیان در غم یافت  
 به سحران خواب الود نمود  
 پیشان روگی نزد یک گاه دور  
 چنین و نشنیده از دیک باغی  
 به تو که از خطرش و مانی  
 نمودی از بدون دیوار گلشن  
 برنگ جامه فالو کس رودن  
 بهشتی خالی از چشم و زبان  
 تا زمانی که در دشت  
 درون آید و پوششی در پیشان  
 در آن استاده بود و گاه بهستان  
 در آن جای و دیده بهستان  
 ای راست از می و زیلاست  
 تا زمانی که از آن نقیب پیش  
 در آن چو چینی و چو زدن





قصه ای از کربلایک غلط ساز  
شماره آن در کتب کتب کتب  
بنابر فیلسوفی نامم در صورت  
بطور آن شاه از در درون  
معمول از در گذشت در درون  
که در دم یک چینی گن یک درخت  
لفظها سر و در لبها یک گشت  
بنابر از در و در لبها یک گشت  
کربلایک از کربلایک غلط ساز

چنان پر پره چیب شناختارش سراسر نافتا بودید شکاش ثوری سناش خسرو و قنار دستان حبه شوخ از جامه خواب چهار سال نور و سر و نو خیز راب سینه سنبیل رفته در تاب و جان زراغ در لبیل اثر داشت یاب از سایه گل آتش سپرده چو لحن غنایپ آید بر امش صبا که فیض نرگس ششدرایی حسین سر و دانه شد چنان گل سر اسیمه تدر و از حسن شمشاد چون در دست گوی جام هم داشت ز خود و سر و دانه پر و دانه سرین تو گشتی باغ مانی در رحم داشت صنم دلشاد از آن عیش شنان	که گل نا کرده نو گرد و دها ر ش چکان می بر زمین از شاخ خشکش که تنایش بزلت نور نتوان تر و نو کرده و سر سبز و شاداب ز هم نشناختی بیننده تیر ز بوی گل نبشته حبه از خواب لوائی لبیلان ذوق و گرد داشت سمند رخو ملها در آب نور و ده شمال از پای خود دزد و خمر امش کمز و هر دم نبش و در نیم خوابی که صوت فاخته بودید لبیل ز سر و افتاده در دامان صیاد که هر نقشی که بود از پیش و کم داشت همه مثال خسرو و لود و شیرین که مشکل اطهار رنگونه نکاشت که از بار سیمایی آسمانی
--	--

بسیار است از کربلایک غلط ساز  
شماره آن در کتب کتب کتب  
بنابر فیلسوفی نامم در صورت  
بطور آن شاه از در درون  
معمول از در گذشت در درون  
که در دم یک چینی گن یک درخت  
لفظها سر و در لبها یک گشت  
بنابر از در و در لبها یک گشت  
کربلایک از کربلایک غلط ساز  
بسیار است از کربلایک غلط ساز  
شماره آن در کتب کتب کتب  
بنابر فیلسوفی نامم در صورت  
بطور آن شاه از در درون  
معمول از در گذشت در درون  
که در دم یک چینی گن یک درخت  
لفظها سر و در لبها یک گشت  
بنابر از در و در لبها یک گشت  
کربلایک از کربلایک غلط ساز

بسیار است از کربلایک غلط ساز  
شماره آن در کتب کتب کتب  
بنابر فیلسوفی نامم در صورت  
بطور آن شاه از در درون  
معمول از در گذشت در درون  
که در دم یک چینی گن یک درخت  
لفظها سر و در لبها یک گشت  
بنابر از در و در لبها یک گشت  
کربلایک از کربلایک غلط ساز  
بسیار است از کربلایک غلط ساز  
شماره آن در کتب کتب کتب  
بنابر فیلسوفی نامم در صورت  
بطور آن شاه از در درون  
معمول از در گذشت در درون  
که در دم یک چینی گن یک درخت  
لفظها سر و در لبها یک گشت  
بنابر از در و در لبها یک گشت  
کربلایک از کربلایک غلط ساز

و اگر بتوان طبع این غزل را  
 بیاوردست غزل را  
 و اگر بتوان طبع این غزل را  
 بیاوردست غزل را

<p>                             ز چشم دناز ما دشنام و شمشیر                              در این درستان و دردم شذر لمان                              گزیدی لب لگی از خود و نهفت                              بدید از دور شمشاد گل اندام                              بلعش غزه گفت از آمدن پرس                              لبش زین گفتگو در پوست خندید                              کین شیر دل او از بر داشت                              هر بیت قبله گاه کج کلان                              همین دم گرم روی آمد از راه                              اگر فرمان دهد ماه سبکدل                              چون شنید این سخن طاعت طناز                              چنان رنگش برفت و رها شد                              ز چشمش باغ زهر آورد میگشت                              سیاست نمیکش تیغ و سبکدست                              صمیرش در صدق اندیشه می                              بشاه این شوخ چشمان را سبکدست                         </p>	<p>                             پذیرفتم زدم سپهر خیمه باشم                              بستی جان بستی طرف دامان                              شکستی رنگ رویش رفته رفته                              که می آید کینیزی تا بیگام                              دلش گفتم من آگاهم زمین پرس                              بچویش آمد بحکم غزه پیرید                              که ای صبح قیامت از رخ چاشت                              شیت تاج گیسو شمشادان                              بدستش نامه سر بسته شاه                              بیار دنامه شاه تنگدل                              گرفت از موبویش غنچه پرواز                              که یکبار تاز زلف از هم جدا شد                              نسیم اندر دماغش و دوشیت                              نگاهش بر لب چشم سپیدست                              بنکین سهری بنسباند و میگفت                              اگر بشاه نه یادگیری هست                         </p>
--	---

و اگر بتوان طبع این غزل را  
 بیاوردست غزل را  
 و اگر بتوان طبع این غزل را  
 بیاوردست غزل را

وزان پیشه که در کتب مذکور است  
پایان نیست و دیگر گل خاوه ملوک  
سخن از سواد و اوصیای شاه  
گردد خارده زمین گناست  
موفق شایاری کی دل از دنیا بویست  
خنجی کش قایل و سخن دادند  
که بنام پسران عجبی که دارند  
فرزت مطهر که در نیایش ملک  
نظامان و شکری یاد

نه اشامید می دانی باز دادی  
بر روی دل در حیرت کشا و نه  
چهره رفت آخر که اندوه اطرب زاد  
و عاشق بوی نامحرم شنید  
نیاشامیده حیا مش میروم و خوش  
بزیخشم با همه دشمن میگفت  
دروانیدند اهل توک بر ایش :

گرفت جام و لختی ایستادی  
پرستاران نشاط از سر نهادند  
که این اندیشه یارها از چهره داد  
صبا گستاخ بر رویش در پیست  
نوازی کرده است از مرغی گوش  
چنین هر کس در نالوده می سفت  
که ناله بانگ او شن زد و نگاهش

چون چوبیس و نوسن قطر در آن شد  
چون کلنج شد و نوسن همین شد :

عمل پیاپی منشی خاک منسور  
منشی منسوری دمه نابوده گویان  
عیان سازنده مبتان مریم  
کلید دل کفنه کذب زبان را  
که آیفش صدق از تحت فاش  
که نشه طرف کله را برت گشت است  
زیانش می پرو ناموس شمشیر

پیام رازدار مست دستور  
تباہ اندیشه ساز عیب جو بیان  
رخوان چشمنده جواد آوم  
چو صلح اندیش خواهد و شناسنا  
چو خواهد دوستان را گرم خاطرش  
بلی بر لوح شاد این نقش ثبت  
یا همی نماید اخن شیر

[illegible]

بلی بیا ایلمم  
 لایق نیانست  
 خورشید از دم خورشید  
 سستی را آب روی  
 بیا بیا و غدا دست و آغوش  
 ز ناموسم کیغ پیچیدین خال  
 که بیا بیا و این نسبت حالست  
 خیال شمت کزان طفل خوش  
 کجا با و کندشاه و قوس





۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۵  
مثالی که در شبیه او کشیده می  
بود با لاش زشتی می بود و یکی  
زیباش را و دایره و بیست و یکم  
کسی که از زبان این منکره و خود  
آگوست خون می زدیم غرض از این بود  
بسیار از تصنیف شده است که  
بسیار از تصنیف شده است که  
بسیار از تصنیف شده است که

لکلو بکاشتق کی صنعت اوست  
 که آن صورت که اوسازد به تیشه  
 بهر نوعش که پیکار و محنت ار  
 نه زان خوشتر قلم نقشی بر آرد  
 که زان صورت شکر بر لوح انکار  
 چو دو آن چهره که صدره کشاید  
 خیال او کنی که من رمید هست  
 اگر فسر باد که گمانی نگار و پند  
 ولی بایک نشیدن مغزش از پوست  
 ز عشق از بهر درلودی و نیت  
 و گریستی بحکم صنعت خویش  
 چون گرسخت بخت بد فیر و زگردد  
 ز عشق از طینت او داشتی رنگ  
 چه میگوید مثال او که امست  
 چنان شیر افکنی هم شمع و شمگ  
 که با مثال او ماند بهر فشار

اگر مثال شبنم نیست نیکوست  
نه بیند مرغی تقلید پیش  
شود دانی بعد جانش خریدار  
بیزشت آید کرش دشمن نگار  
نگار و هم نمودش گرد و پرستار  
که آید زشت تر نیکوتر آید  
غیوری همچون رشتش بدست  
مثال او ست حسن خویش دارد  
کسی که پده بسیران آورد  
نسبتی نقش او بر لوح شمرست  
فروستی نقابی هم فراموش  
هنرمندش عیب آموز گردد  
بہل بستی مثال او نہ بدستگار  
بران باز بچہ این صفت ورامست  
مثالش کی نماید خنک برنگ  
کجا خورشید که دو لفظ دیوار

متنوی از خط و مسافرت  
 سال طبع او در شهر  
 متنوی از خط و مسافرت  
 سال طبع او در شهر

درینو بالا عاری مطیعین را باری  
 می بخیرین فرهاد تصوف و  
 جمال الدین غنی بنی خیر از پی  
 الزمیه قدسیت و شایسته ای  
 چون صاحبان کسب و کار  
 منظور و المانی

[illegible]

# اشتهار

دیوان قدس

یہ دیوان فصاحت و بکلی تلاش بیشتر قدردانان عالی وقار و ناظرین اولوالکعبہ کو مدحت  
سے ستر اتفاقات زمانہ سے بہکوستیاب ہوا لہذا منظر فوائد گوناگون و شرقی علوم و فنون اشعار و اشاعت  
کی در پی ہوئی اب بکین انتظام و سعی مالا کلام ہمارے مطبع میں چھپ رہے ہیں یہ کہ بہت جلد تمام کو پہونچ  
اگر کسی صاحب کو خریداری اسکی منظور ہو تو براہ مہربانی بہکوستیاب ہوا لہذا منظر فوائد گوناگون و شرقی علوم و فنون اشعار و اشاعت  
کی در پی ہوئی اب بکین انتظام و سعی مالا کلام ہمارے مطبع میں چھپ رہے ہیں یہ کہ بہت جلد تمام کو پہونچ

دارم دل ماچہ دل ہد گو نہ بچران در بل	چشم و خون و استین و اشک طوفان در بل	باو صبا کہ بگذر داری کوئی تو سوئی بچران
گل غنچہ گد و تانکہ بوی تو پنهان در بل	نازم خدنگ غمہ را کہ نذر تانکہ زاد او	از ہم جو احتما می دل در و پنهان در بل
کو فاصد و از کوئی او تاد و تار و تار و تار	بہ طفل اشک دیدم پیر و نوجوان در بل	بقع عارض بر گلن کبھی ہم ملجا و در بل
کرد و فراموش هیچ انوشہ تیا بان در بل	سخت مرا از تیرگی صبح و فراق شام غم	پیر و در و چون طفل تیرا چن کھار و در بل
از دیر گبران میرسم بانیک اشاینگی	از نار بچران در گلو نا قوس نا لان در بل	

قدیمی ندانم چون شود سودای ماند و نیا

او جنس آفرش کفیت نقش عصا در بل

۸۲۸۶

ایچھوئی لال بابا بیگم



DUE DATE

19150120

12/14

۱۹۱۵۱۲۵		۸۲۸۶		۲۲۲۴	
				۲۵	
مشتوی شیرین فراد					
۱۹۱۵۱۲۵		۸۲۸۶		۲۲۲۴	
				۲۵	
مشتوی شیرین فراد					
DATE	NO	DATE	NO	DATE	NO